

موسی علیه السلام

کلیم الله . کرسی دار مجلس طور . شبان وادی ایمن . (از برهان و بهار عجم) .

موافقت کردن با کسی

دامن بدامن کسی بستن . دامن خود بدامن کسی گره بستن . زبان با کسی یکی کردن
و داشتن . ساختن بچیزی . ساختن چیزی را .

بیت

غرور شعله ادراک بدتر از جهل است بعیب هیچمدانی بسازو کردن باش
خنچه میرفت از چمن چون گل بدو پیوند داشت

بست محکم دامن خود را گره بر دامنش
میر خسرو

بس بلندی بخشیدت روز جزا این دست رس

دست خود پیوندگر دست کوتاهی کنی

مسح کاشی

مغربی و ناله نی هر دو یکی کرده زبان می کنند همه تکلیف که بدو بکنم

سالم

حنان ز خویش به تنگم که هر سرمویم ذ بهر قفسه با تبع او رب را دارد

طالب

بیت

با فقر سازم که مرا فقر خواست گر هیچ ندرد - و تو دانه همه هست

سوز آید دلانه درد روح

سه فرزند . سه پسر . سه تاج . سه سج . (ر . ر . ر . و . صحاح) .

سر قله پستی تو

مہیا و آمادہ

یاوگل کردہ جان خود حوالہ
 شود زو چرب تا موی پیالہ
 چشم باریک بین اگر باشد
 قدح آفتاب ہو دارد
 ملا میر
 کلیم

مہر و ماہ

دو خاتون درگاہ منجاب . دو خاتون بینش . قرص گرم و سرد مشعبدان حقہ سبز . این
 دو کلمہ دار . این کعبتین و دونقش .

قطعہ

اگر چہ خرم و تازہ است گلشن دنیا
 ولی بنکبت باد خزان نمی‌ارزد
 بگردہ خور و قرص قمر ز جای مرو
 کہ خوان چرخ بیکپارہ نان نمی‌ارزد

مہینہ

اسب انگیز و آن آہنی باشد سر تیز کہ بر پاشنہ کفش و موزہ نصب کنند (از برہان).

مہیا و آمادہ شدن در کاری

آستین بشکستن و مالیدن . آستین پیچیدن و برچیدن و در زدن و بر زدن . آستین بالا
 زدن . کمر در کاری بستن . گرد کاری گشتن . دست نوردیدن .

چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد
 غمت بر ریختن خونم آستین برزد
 قاریابی

آستین مالید و دامن برزد آن بی باک و مست

وای جان من کہ افتادم ز پا رفتم ز دست

آصفی

داغ دست خود نمایم داغ ساز لاله را
 آستینی بشکنم بر آتشی دامن زدم

سلیم

پیراھن سپہر قبا میکنیم ما
 آہ اینچنین اگر شکند آستین سعی

صائب

ساعدهش پنهان بمن ماند بہر رنگی کہ هست
 شوخی رنگ حنایش آستین بالا گرفت

قاسم مشہدی

قبا بست و چا بک نوردید دست
 قبا بش دریدند و دستش شکست

میسر شدن و ممکن بودن

از دست بر آمدن . از دست برخاستن . دست دادن . بگیر آمدن . در کف آمدن
 در دست آمدن . در چنگ آمدن . فلان چیز بگیر آوردم یعنی بدست آوردم .
 دامن عفت نباید در کف تدبیر من
 عندر تقصیر مرا خواهد مگر تقصیر من
 وحید
 گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن
 مردی آن نیست که مستی بزنی بر دهنی
 شیخ شیراز
 اگر از دست برخیزد که بادلدار بنشینم
 زحام خضر (۱) می نوشم زباغ عمر گل جبینم
 خواجه شیراز
 نگویست که دل از حاصل جهان بردار
 بهره دستم نیست دل از آن بردار
 کلیم

هریخانه

سرای سرور . شیرخانه . خانه سبیل ریز . خرابات . حمدان . خمستان . خدکده
 خمخانه .
 حریفان پادهها خوردند و رفتند
 تهی خمخانه هر کردند و رفتند
 جامی
 تا بدوشم ز خرابات بمیخانه برند
 سوی زندان در پیکده پیغم برند
 خواجوی کرمانی
 تا من از صیقل می آینه روشن کردم
 سینه ر سمع ره سیخ و برهنم کرده
 کلیم

باب نون

این حرف برای چند معنی آید . اول معنی نفی کند چون نکرد و نگفت . دوم بمعنی تردید .

اسبی که حنا زیب فزای تن اوست
نی نی غلطم که آسمان دگر است
کوهیست که لاله‌زار در دامن اوست
در رنگ حنا شفق به پیراهن اوست

کلیم

سوم مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن .

چهارم نون ربط چون جوشن و گشن از (تحفة العجم) .

پنجم نون جمع چنانچه اینان و آنان و شیان دروان و کسان .

ششم نون حالیه چون : افغان و خیزان و دوان و پویان .

هفتم نون زاید چون پاداش پاداشن .

هشتم نون استفهام چنانچه سعدی گوید .

نه مارا در جهان عهد وفا بود
جفا کردی و بد عهدی نمودی

دهم نون نسبت . چنانچه ریمن منسوب بریم و برنجن منسوب برنج و گاهی به میم

بدل شود چون بام و بان بمعنی پشت سقف خانه و بلام بدل شود چون لیلوفر و نیلوفر و بها چون

مرزن و مرزه . و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد .

ناف پیچاشدن که بپندی ناف تلنا گویند

ناف افتادن . ناف پیچیدن . ناف گسیختن بمری سقوط السره .

ز سیم کمان رنگ خورشید ریخت
ز بیم سنان ناف گردون گسیخت

قدسی

کوه که در حکمش تن داده است نای زمین است که افتاده است
حکیم زلالی

نامرد و پیدل

اشتر دل . بزدل . شتر دل . سیما ب دل . زهره باختن .
آسمان گنبد سیما بگون متکاست بنده سیما ب دل سیما ب شد ز آن منکا
خاقانی

ناتجربه کار و گم و قیل

خام دست . خام مشق . سایه دست . خام ریش . ریش از آسیا سفید کردن . ریش
بدوخ سفید کردن .

بیت

دیر شد روز تو عمرت کاج خورد خام ریشی در مزاجت راه کرد
نمی بینیم باقر یکسر مو پختگی با تو مگر ریش سیاهت را سفید از آسیا کردی
باقر کاشی

آن خواجه که برده از رخس بخل فروغ
کردست سفید ز احمقی ریش بدوخ
با معده خود هیچ نمیگردد راست سوگند نمیخورد اگر نیست دروغ
فلهوری

تالایق

بیت

ناسزائی را چو بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار

نان وقت و شام خوردن

شام شکستن . شام خوردن .

زلفت شکست و ما ره سودا گرفته ایم شب گیر میکند همه کس شام چون شکست

آصفی

نازوگرشمه

پشت بر لب زدن و پشت لب بر زدن . دامن کشان رفتن . دست بر کمر داشتن و زدن .
طاق ابرو نمودن . ابرو نازک کردن . سر زلف .

تنها نه همین است ترا خون نازک داری بصفت میان چون مونا نازک
با ابروی تو شیا هتی دارد از آن از ناز کند هلال ابرو نازک

ملا منیر

چيست چندین عظمت با جبروت پشت بر لب زدن و باد پروت

مولانا جامی

قدح از پس چهره افروخته بط پاده را بال و پر سوخته
چنان پشت چشمی تنگ کرده بود که رطل گران را سبک کرده بود

طغرا

ای غزال چین چه پشت چشم نسا زک میکنی

چشم ما آن چشمهای سرمه سارا دیده است چشمها گوی پشت چشم از سرمه پر نازک مکن

زانکه داعنگیر خاکت توتیای ما پس است

صائب

بیت

شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون

روان شد جان مرغان چمن گوئی زتن بیرون

زیب و تاب میانش چگونه سر پیچم دلم گرفته بدستی که بر کمر دارد

قاسم مشهدی

بیت

هر نفس بیگانه گشتن آشنائی را بین
از دل من چه بجا مآذ که باز آمده‌ای؟
گفتا که من بخانه مردم نمیروم

لادری

نخواب است این حریفان را خواب است

کلیه

دیدن واغماض کردن دلربائی را بین
دلربایانه اگر بر سر ناز آمده‌ای
گفتم بیا بمردمک دیده‌ام نشین

گرفتی پرده گفتی وقت خواب است

بیت

دهی جواب سلام ما را گهی بچشم و گهی با برو
مگر ز جایی شنیده باشی برات عاشق بشاخ آهو
هر خمسی را برگرفت از خاک ره دامن کشان

حون بخاک ما رسید از ناز دامن برگرفت

یاد شمار بک

ناخن بند کردن بر چپیزی

ناخن بند بودن بر چیزی ، کنایه از علاقه به مرادیدن و جدی سخن یافتن .
چون توانم کرد ناخن بند در حائ که غیر

می زند ناخن بند در دست و . رحن است

قبول

که در حائ شده در حن

تسی

در زلف تو سه سه سگ و سه سه
بیشتر برقی سینه من کوه بویا بویا

صاحب

بیت

از رتک کند باد صبا بر سر خود خاک
سهل باشد بند کردن ناخنی بر بیستون

نازك دور و نازك نزاج

خیشه دل ، همیشه حان .

سایم از سنگلاخ تن یکبار با همه شیشه جانی آمده‌ام
از دیدن رویت دل آینه فروریخت هر شیشه دلی طاقت دیدار ندارد

ناپایداری بی ثبات

گردگان برگنبد . بر آب نهادن . برباد نهادن . بریخ زدن . بریخ نوشتن . بنیاد
بریخ نهادن . نقش بر آب . سبک سایه (از پرهان) .

به از شاخ بریخ زند نام او جهان شربت هر یک از یخ نوشت
نیارد درین کشور آرام او بجز شربت ما که بریخ نوشت

نظامی

جهان بر آب نهادند و زندگی برباد غلام خاطر آنم که دل برو نهاد
شیراز
بیدل مکن آرام تمنا که در ایجاد برباد نهادند چو پرواز بیابم
میرزا بیدل

بیت

مراعات رحمت مکن بر خسیس چو کردی مکافات بریخ نویس
عمرو آب زندگی نقش بر آبی بیش نیست گر بقا داری طمع جان من و جان شما

صائب

مصراع تربیت نا اهل را چون گردگان برگنبد است

نظم

بنوش درد فنا گر بقا همیخواهی ز حال خویش فنا شو درین ره ای عطار
که زاد راه بقا دردی خرابات است که باقی ره عشاق فانی الذات است

نظم

هر کرا از بود اوقانی کنی پر ز گوهرهای روحانی کنی
کشتگانرا شربت حیوان دهی بعد کشتن جان جاویدان دهی

نابینا و نابینا شدن

پیه گرفتن چشم . پیه آوردن چشم . تهی دیده . تهی چشم . میم کاتب . بی دیده . بی بصر .
دیده گاه . دیده کافوری . چشم سفید . چشم شکسته . چشم باختن . ناقص چشم . چشم باطل ساختن .

بصری اعمی - ضریر . مکفوف البصر . فاقد البصر و نایبای مادر زاد را اکه گویند .	نقش نگه درست ز خطش نشسته است
این سرمه مومیائی چشم شکسته است	ورق دیده یعقوب همین مضمون داشت
نجف علیخان دلدار	به بی دیده نتوان نمودن چراغ
که شود صبح طرب چشم سفید آخر کار	چو مستعد نظر نیستی وصال مجو
خواجه آصفی	پیه گرفتست چشم جوهریانرا
که جز دیده را دل نخواهد بیاغ	بعد عمری کاشب آن مه محفل آرای منست
نظامی	چه میدانتند قدر روی نیکو را تھی چشمان
که جام جم نکند سودوقت بی بصری	روان از دو دیده پسندیدگان
سعدی	
در نه چومن گوهری نبود بهمدن	
طائب آملی	
پیه گر چشم رقیب آرد چراغم روشن است	
فانیر	
نباشد جز گرانی بهره از یوسف قرارو را	
صائب	
بخاک دوت خون تویی دیدگت	
خسرو	

ناپدیده شدن

یاد شدن . عنقا شدن . هوائی شدن : کم شدن .

بیت

شاهباز طبع علا بال هر جا باز کرد	فکر صائب را' علاچی نیست حر عنقا سد
نمیدانم کجائی ای همه جا گلشن نازت	صائب
	حوبوتی گل دوائی سد همه راه مرد سرحد
	ناصر علی

ناشنیده ازگاشتن

پس گوش افکندن .

دماغی کو ببوید آن سپر قمهای خعبوبیت	پس گوش فکند حسی حدیث هجو سیر سه
	کنال استعمل

نیشتر زدن

خون گرفتن . خون کشیدن . خون کم کردن . و سرتیز از صفات و ناخن از تشبیهات
اوست و با لفظ کشیدن و افکندن و مکیدن و خوردن و نوشیدن و فرو باریدن و ریختن و شکستن و
گشادن و فرو بردن و افشردن و فرسودن و خلیدن مستعمل

حکم تو گو نشتر فرمان کشد گر رگ کوه است زهم یگسلد

وحید

دوام عین و تنعم نه شیوة عشق است اگر معاشرمائی بنوش نیش غمی

شیخ شیراز

نشتر حه زنی رگ بیرون را آگاه نه ای این تب درون را

خونم بجوش آمده تا خون گرفته ای من خون گرفته ام تو حرا خون گرفته ای

فیضی کاشی

میثای می جوگشت تھی دست از بیدار آسودگی ضرور بود خون کشیده را

طغرا

مستحق را از بخیلان حشم احسان داشتن

همچو خون کم کردن فساد از روئین تن است

وحید

نظاره و چشم زخم خوردن

حشم زخم . جسم رسیدن . عین الکمال . بجشم خوردن . شور جشمی .

عطار را بدوزم دیده بد که جادو خانه را از حشم زخ کرد

عمید بوبکی

گردون وان یکاد همه حیواند و قل اعوز از بهر حشم زخم مهش نام مه نشان

کمال اسمعیل

بیدار شد رسید بسارت که باقیست از حشم زخم حادثه قطب جهان شفا

پور بهای جامی

طایری بودم من و غوغای یال افشانیم حشم زخمی آمد و بشکست درهم بال و پر

ملاوحشی

حشم سوری ز کجا سرعت مجلس گردید فنسیدیم دگر خنده ای از میثای

کاشی

نیست مائب در جهان بیخودی بیم گزند

یاده خواران لعل می سازند چشم شور ،
صائب

بیت

گر شب وصل تویی مهتاب باشد بهتراست

دیده نور فلک در خواب باشد بهتراست

ای منیجه بگشا سر خم محتسب آمد

این چشم هباد از نظر شور شود خشک

نعل و اژون زدن

نعل و اژون بستن و کردن کنایه از کاری برعکس کردن پنوعی که بآن پی توان برد.

نعل و اژونه مزین فاخته کوکو بگذار

حسن از دایره عشق نزد پا بیرون

که غرضهاست درین نعل که و اژون زده است

گر مه عید نماید فلکت شاد مشو

ملازمانی یزیدی

تفسیر:

خلاف نفس که فرمان کند چویافت مراد سعدی	مراد هر که بر آری مطیع امر تو شد
خواجه را کشته است او را بنده کن مثنوی معنوی	نفس خود را کش جهانی زنده کن
بسته داری در وقار و در وفا موسوی باید که اژدرها کشه	تو طمع داری که او را بی جفا هر خسی را این تمناکی رسد

تقاب روی بنده و روی پورش

در لفظ برفق گذشت .

فکونی کردن و در آب انداختن

هر که نقد جان تبار تیغ قاتل می کند صائب	یعنی بی توقع عوض با کسی احسان کردن . می کند نیکی و در آب روان می افکند
که گفته اند فکونی کن و در آب اندازه خواجه شیراز	بیا و کشتی می در شط شراب انداز

نگاه معشوق

تغافل پسند . کج . تیز . تند . گرم . گرم خو . تلخ . نوشین . نیم نگاه . خانه پرداز . شوخ . سرکش . خاندان بر همزن . پرده شکاف . آباد . عالم آشوب . مژه سوز . موم . باده فروش . نیم مست . کشنده . خونی . عربده پرور . ناوک اندازه . طاقت . ربا . سرمه فریب . سرمه سا . حسن پرور . سرمه آلود . غلط اندازه . پریشان . حسرت افزا . ره بنده . وحشت ادا . وحشی ادا . الفت افزا . حیادستگاه . گریه آلود . شاداب . خوابناک . خواب آلود . رسا . عاقبت سوز . بی ادب . طفل مشرب . خیره . هرزه . سرشار . چکیده . حیرت نگاه . خوش نگاه . پریشان نگاه . دیوانه نگاه . برق نگاه . بکر نگاه . تلخ نگاه . می نگاه . بلند نگاه . دیر آشنا . این همه از صفات اوست فرنگی . پریزاد . عروس . شده . برق . خدننگ . تیر . ستان . تیغ . ناوک . رشته زنار . زنجیر . حریر . طومار . مصرع . نبض موج گل . شبلم . گلشن . مد . خامه . کلک . مضراب . بیتابی . محشر . الفت از تشبیهات اوست و بالفظ باختن و بر خویش پیچیدن و در چیزی پیچیدن و زدیدن و کردن و زدن و انداختن و افتادن و ریختن و مردن مستعمل .

نگه در نیم ره مازد زبس کز گریه نم دارد

چه پرواز آید از مرغی که او را بال و پرترشد

کلیم

در دیده که دیده است که بشخانه زندموج؟

جز چشم سیاهش که فرنگیست نگاهش

صائب

بیت

دو چشم مست تو ازینک نگاه خواب آلود

هزار فتنه خوابیده را کند بیدار

ایضا

میدان تیغ بازی برق نگاه اوست

برسینه که پاک شد از خاک آرزو

بیت

دل چون جهد از تیرنگاهی که نکردند

آهو نتواند ز سر تیر تو جستن

رحمی بگل کاغذی حوصله ما

مصراع

خواب آهو نگهان شوختر از بیداریست

مستی چشم تو در مرتبه هشیاریست

که دامش زنگاهی چکیده لبریز است

هجوم شوق تمنا و منع شرم ببین

عرفی

تبسم ساز بیهوشی نگه مضراب بیتابی

مهیا کرد اسباب جفون را شوخی حسش

ملاجایی

نگاه محشر الفت کرشمه ناز فروش

مصراع

از سر ناز گفت یابد دید

گفتمش می کنی بمن نگهی

قبور

دل سوخت بر تحمل با اضطراب

برشعله نگاه نکردیم جان سپند

طهوری

بیت

دیوانه ندارد بر حیرت نگش

دیوانه زنجیر نگاه تو نگشست

بیت

می نخورد دست غالباً هرگز

چگونه کنم زان جبین نودانی

سیلاب گریه در غمت ای شوخ کجکلاه

بهر سو پیش پیشم می دود کرد تمنیت

نمک بحرام بودن

بوی بهار حیرت دارد گل نگاهم که نامه را بحریر نگاه می‌پیچم شوکت کز آمد تو مژده بچشم رسیده است خان آرزو	بالمیده سنبل شوق از پیچ و تاب آهم چنان بدیدن رخساره تو مشتاقم نبض نگاه می‌طپد از جوش آرزو
بیت قلی از نسخه جادوی تو برداشته‌اند	آرزو سحر خیالان همه از کلت نگاه
بیت اشک تسبیح سلیمانی بود نگاه از چشم ساقی هر طرف مستانه می‌ریزد علی خراسانی خاک شود چشم و نمیرد نگاه وحید نگاه هر که بر آن صورت فرنگ افتاد صائب	بیت یاد زنگار نگاهی کردم چنان کز شیشه می‌در ساعره و پیمانه می‌ریزد گر شود از گرد رهش فیض خواه دگر بقبله اسلام کج نگاه کنم
بیت حو آفتاب بهر روزنی نگاه انداز خورشید هم نگاه بروی تو می‌زند مخلص کاشی یک ناوک کاری زدو نخجیر گذشته	بیت مکن چو شمع بیک خانه نور خود را صرف دارد ستاره شوخی چشم تو در نظر راه دل و جان غمره او زد به نگاهی
بیت می‌توان برد بهر شیوه دل آسان از من کلیم	بیت بتکلم بخموشی بتبسم بنگاه
بیت بهر ماهم نگاهی تا سرش گان برسان	بیت کار اغیار چه از بوسه رساندی بکنار

نمک بحرام بودن

ذات خوردن و نمکدان شکستن . تلخ حرفان . کافر نعمت .
زود بگیرد نمک دیده آنکس که او نان و نمک خورد و درفت و نان و نمکدان شکست
جمال الدین سلمان

بقلم گرفتن و دادن . بردفترا افکندن . خط کشیدن . خط نهادن . در نامه کردن . در صفحه گفتن . خامه بر تخته نهادن و این کنایه از تهیه نوشتن کردن .

خامه چو بر تخته دیگر نهاد تیر قلم شد بخطش سر نهاد

میر خسرو

زیر قلم آوردن . زیر قلم گرفتن و داشتن نیز کنایه در قلمرو خود داشتن . ثبت کردن . سواد برداشتن . سواد طلبیدن . سواد بدست آوردن و سواد بکسی سپردن و سواد برگرفتن . سواد کردن نیز نقل نوشتن از قباله و حکم و جز آن گویند این رقم را سواد کنید بمعنی نقل گرفتن کتاب . قلم جمع کردن . قلم زدن . قلم راندن . قلم سر شدن . قلم سر کردن . قلم بند کردن .

مصراع حدیث عشق را بردفترا افکن خاقانی

بیت

نوشته است بر اوراق آسمان و زمین خطیکه فاعتبر و منه یا اولی الابصار
برداشت بدیوان سخاوت قلم خود تا نام کریمان همه زیر قلم آرد

میر معزی

بیت

تا او گرفت زیر قلم ملک شهریار بر نام بدسگالان گردون قلم کشید

بیت

ز قدر و مرتبه دارد جهان بزیر قلم حنا نکه داشت سلیمان جهان بزیر نگین
آن باد که بر محضریکنائی او ثبت کردست خرد نام بدو نیک جهان را

والله هروی

سواد سفینه بگردون سپرد بجز گوهر پاک با خود نبرد

نظامی

زمانه غیرالم نامه نیست تصنیفش دلم ز صفحه مهر تو برگرفت سواد

عرفی

اخلاق تو سواد همی کرد آسمان پر شد بیاض دفتر و دیوان روزگار

انوری

کند گر قلم نام آن مه سواد فروزان سود همچو آتش مداد

عبر ز املک مشرقی

تا بود نسخه عطری دل سودا زده را	از خط غالیه سای تو موادی طلیم
در دبستان تامل کرده‌ای روشن سواد	خواجه شیراز
روشن کند سواد خط سرفروشت را	ابجد اطفال باشد خط پیشانی مرد
در صفحه سلیم از چه بگوید که نگنجد	صائب
تا شود ظاهر که نام من نرفت از خاطر	چشمی که گشت یا لب پیمانہ آشنا
مصراع	صائب
آن یکی را بقلم گیرم و این را گویم	یک نکته ز وصف تو بجز در گل کاغذ
داد سیم و زر خود نرگس شهلا بقلم	سلیم
عرض هستی زنگ به آئینه دل میشود	نام من در نامه یکبار می‌بایست کرد
آن نقطه‌های خال چه موزون نهاده‌اند	ملاوحشی
دشمن بیار نامه سر بسته می‌نوشد	شفائی
بیت	پیش چشم تو که غارتگر دین بسیار است
دو کاتب از پی حرقم قلم چه جعد کنند	اثر
چو خطش قلم راند بر آفتاب	تائس خطمی کشد این صفحه باطل می‌شود
قلم زد سال تاریخ جلوسش در سفر مالک	میرزا بیگلر
تیر قلم کو قلم مو شکافت	وین خطه‌های خوب چه شیرین کشیده‌اند
	شیخ شیراز
	نگذاشت از حسد که نهم بر کنار خط
	حکیم شرف‌الدین شفائی
	که مو بمر ز پریشانیم باقرار است
	یکی جدول انگیخت از مشکناپ
	نظامی
	یکی از ظالمان کم گشت تاریخ وفات او
	واله هروی
	کرد قلم جعد ثنای تو یافت
	میر خسرو



جواهر تسمه . نه گوهر یعنی لعل و یاقوت و فیروزه و الماس و نیلم و زمرد و در و

عقیق و مرجان .

و بعضی بجای عقیق لہسنیا را شمارند و سوای این جواهر دیگر نیز میباشد .

قالہ

مصحف نہ جلد . نہ خم فیروزہ . نہ چوگان . نہ خرگاہ . نہ خوان . نہ خیمہ .
 نہ لکن . نہ قلمہ مینا . نہ مرعی . نہ سقف بیستون . نہ طارم شش روزہ . نہ طاق . نہ پام .
 نہ قصر . نہ حصار مینا . جواهر تسعہ . نہ پدر . نہ بال طوطی . نہ دائرہ بالا . نہ سبزہ .
 زار ، سندہ این در لفظ ستارگان گذشت .

شہ زرین قبای خور ، زفر اشان خاص تست

بیت

کہ بانہ خیمہ می گردد بگردہفت شادروان

زمین بساط کف پای تست زان روشن

بیت

حو ہفت فرش مدور میان نہ خرگاہ

گر سر قاف جلالت عوض نقطہ گرفت

بیت

وسعت عرصہ نہ دائرہ بالا را

نہ سقف بیستون کہ بشش روز شد تمام

بیت

در گوشہ ہزار ستون تو مضراست

من ز فتوی سبق بردم زبرجیس آفتاب

بیت

نہ لکن از تنگنای لعل کرد ایثار من

مصحف نہ جلد با ہفت آیت زر ماہ را

بیت

ہرمہی س پارہ دیدہ از غیرت انوار من

ہر دل کہ یکی گوشد میدان شریعت را

بیت

در حال شود ایمن از حیرت نہ جوگان

ز پشت نہ پدر و چار مادر و سہ طفل

نژاد جون تو جوان در کنار عالم پیر

خروس آنکہ خروشان شد کہ این نہ بال طوطی را

نہان شد باز طاوس از فییب باز زرین پر

فہرہ

ازدہای فولاد زبان . مار مصری .

فہرہ تسلیم

دست بناف رساندن . خم شدن برای سلام . نیک محضر . نکو محضر .

خوب محضر از اہل زبان مسموع است کہ شخص خوش و ہمہ خیر کہ حضور و نیک پاسد

پیش تو من دوستدار محضری آورده ام

تا چو خوانی محضر خوانی نکو محضر .

عبر معزی

چہرہ ناقص نگردد محضر مہرت درست

این نعل با کاملان خوب محضر کردہ

نہد مہر مہر تو پر سینه ام

قضا ہر کر نیک محضر ہر آرد

طنہری

باب واو

این حرف در کتب فارسی بر چند قسم است .

اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین

من و دست و دامن آل رسول

مصرعه

دوم واو استبعاد و آن میان مستبعده بکسر عین و مستبعد بفتح عین در آید چنانکه در

میان من و انکار در شعر حافظ

ظاهراً اینقدرم عقل و کفایت باشد

من و انکار شراب این چه حکایت باشد

حافظ

مثال دیگر

از تو برگیرم و دل با دگری یار کنم؟ ای بقر بان تو صد دل من و اینکار کنم؟

سوم واو عطف و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود و ساکن خوانند مفتوح نباید

خواند چنانچه . من و تو در میان کاری نداریم . خواه در نظام باشد خواه در نثر و اگر

در میان دو جمله واقع شود او را علیحده مفتوح باید خواند . و گاهی محذوف هم باشد

بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را دویدن، رفتن، استادن، نشستن خفتن و مردن

صائب

و در بعض محل فصاحت است چنانچه درین

بوسه گرفتم از لبش یکدوسه چار پنج شش

مصرعه

چهار واو تصغیر و آن در آخر اعلام اسما واقع شود چنانچه پسرو بمعنی پسر کوچک

و شیخو بمعنی شیخ کوچک .

پنجم واو قسمیه و آن جز در اول اسماء عربی در نباید چنانچه واللیل و والشمس

والفتح و ائه و این قسم اسم ما بعد خود را جر دهد یعنی حسرف آخر این اسم را کسره

مدهد

ششم واو زاید و آن آنست که در کلام احتیاج بمعنیش نباشد خصوصاً بر لفظ لیکن و

مخففات او چنانچه و لیکن و ولی و ولیک

که ای نیکبخت این نه شکل منست

ولیکن قلم در کف دشمن است

سعدی

هفتم واو بمعنی مع آید .

مصروع پیری و صد عیب چنین گفته اند

و بعضی این را واو تسویه گویند یعنی پیری بر این صد عیب است .

هشتم واو بمعنی تقابل

عشقت و هزار شمله در تاب

عقل است و هزار پشه در آب

فیضی

و نزد بعضی این واو برای تسویه است و بعضی این واو را واو تشبیه گویند.

نهم واو نسبت چنانچه هندو و چاکو و نیکو و پتو که نوعی از یافته پشم است چه

پت بمعنی پشمینه نرم است و ابو بمعنی نیلوفر .

دهم واو حالیه چنانچه شاعر گوید .

داعم ز ناتوانی افسوس زندگیت دندان نماند و درد من و لب گزیدنی است

یازدهم واو اشمام خمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد و این واو را واو

معدوله نیز نامند .

دوازدهم واو بمعنی یا چنانچه سعدی گوید .

گل همین پنج روز و شش باشد و این گلستان همیشه خوش باشد

سعدی

سیزدهم واو تخفیف یعنی از مخفف کردن لفظ او پیدا می شود چنانچه درین

بیت

دل منحیر که چه داند و را عقل درین گم که چه خواند و را

چهاردهم . واو معدوله . چنانچه : در لفظ تو وجود دو واو را بیان خمه هم گویند.

پانزدهم واو برای معارضه چنانکه عرفی گوید

ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود هزار جان گرایی و یکتدم رفتار

عرفی

باید دانست که واو گاهی بانف بدل شود چون فروغ و فرغ یا ضم بمعنی آب و

روشنی و کوس و کاس بمعنی نثاره بزرگی و پیری شری بدل شود چون نوشته و نبشته و پیری

فارسی چون وام و پام و بنا چون باده و باقه و کلاه و کلافه و بدل بیانه چون کینه و

کالیده بمعنی پریشان و بیم خون عزیز و همیز

وصال یار

چیزی را . و بیاء تحناتی چون هنوز و هنیز و انگور و انگور و بشین معجمه چون خدیو
و خدیو بمعنی خداوند .

دراز کشیدن.

گردید خضر هر که درین سایه وا کشید
صائب
گل بصد ناز قبا کننده و وا افتاده است

سرو ترا ز سایه چکد آب زندگی
آصفی مرغ سحر نعره زنان است هنوز

آسمان سوراخ شدن . سوراخ شدن سقف آسمان . دختر روزگار . بلای آسمانی .
بلای سیاه . قفای فلک . سیلی فلک . گرم و سرد چرخ . نازله . ریبالمنون . بفتح میم از
منتخب و لطایف .

گر سرگاهی ز جیب شادمانی برکنم
ظهوری

هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان

گلچین . گلزار . خرمن . گل شوشه . بستان . چمنستان جان . نازک و نازنین و سیمین
بدن . دفتر گل . نسین . شکوفه . مغز بادام . نقره قام . قفس سیم از صفات و تشبیهات
اوست . هلالی در لیلی مجنون .

نازک بدنی چو مغز بادام
هلالی
دفتر گل فرد انتخاب ندارد
صائب

پاکبزه یتی جو نقره قام
رتبه چهرست در صفا بدنش را

و

دیدار دلدار . بربی موصلت محبوب

نی لاله و گل بینم و نی س. و و سمن
من دانم و اوداند و دانند دل من

روزی که روم همزه جانان بچمن
رازی که میان من و او گفته شود

کوتہ تراست زانکہ زدل بر زبان رسد	حرف شب وصال کہ عمرش دراز باد
کلیم	
دست درگردن معشوق حمایل برداشت	ای خوشاصبح کہ عاشق زشکر خواب وصال
فیضی	
متصل بنشین تو خواهی این طرف یا آن طرف	خواہ در چشم نشین وخواہ در پهلوی دل
لاادری	
آفتاب طالع بخت هدایون منست	سایۂ اقبال و تشریف ہمای وصل تو
بابا فغانی	
نی غلط کردم شب وصل تویی فردا خوشست	روز کردن یا تو جانان درشب یلدا خوشست
نفس تاملی کشم صبحت شام زندگانی را	شب عیشم ندارد فرصت خندیدن برقی
شمعی	
یالشی از پر بلبل مگرش زیر سراسر	غنچه پیدار نگردید و دم صبح گذشت
میریونس	
ابوالفضل فقره . شکر ایزد را کہ مؤدۂ وصال رسیده و خاطر را از بارگران برهائید.	

وضو گردن = وضو گرفتن

گوهر بآب صافی طینت وضو گرفت	دلہای پاک را ز ازل فیض داده اند
فوجی نیشابوری	
	وضو داشتن و احتیاج وضو داشتن .
زاهد ما مگر وضو دارد ؟	کاهلی در نماز کرد، امروز
حسن بیکشرفیغ	

وعدہ دروخ

باد هوا . باغ سبز نمودن . بر شاخ آہو . وعدہ سبز پل . وعدہ غلام بزرگی . وعدہ خلاف .	
باغ سبزی هر طرف بنمود و در دام کشید	عنبرین خطی بدام وعدہ خام کشید
تائبو	
چو قرصدار پریتانہ بدن وعدہ خلاف	فکنده اند بدنیال زلف خویش مرا
اثر	

بیت

بیط سینای می بر شاخ آهو آشیان دارد

بنوعی خوشدلی دم کرده از عالم که پنداری

بیت

نیست يك وعده که شرمنده صدفردانست

يك بيك وعده او را همه دیدیم کلیم

کلیم

فردای حشر طالب فردای دیگر است

آه از دروغ وعده تو کنز پی خلاف

روز محشر را مگر تو نام فردا کردی

وعده قتلم بفردا کردی و عمری گذشت

تا بفردای دگر در انتظارم مبخش

وعده قتلم کنی هر شب که فردا میکشم

حیرتی

شبهها در انتظار تو سوزم چراغها

ای بر دلم ز وعده خام تو داغها

آفتاب پس کوه . آفتاب پس دیوار .

مگر که در پس دیوار آفتابی هست

ز سقف و بام در دوست نور می بارد

وقت

وقت کار نماند . هنگام فرصت نماند . آهو گذشت .

رنج بیجا میبری ای بی خبر آهو گذشت

چون جوانی گشت طی کار جوانان هم مکن

تأثیر

گوشه چشمی نمود از دور و گفت آهو گذشت

داشتم زان شوخ آهو چشم امید نگاه

ابوالبرکان

بیت

نوشدارو که پس از مرگ به بیمار دهند

وقت هر کار نگهدار که نافع نبود

که هنگام فرصت ندارد نگاه

حرامش بود نعمت پادشاه

ولدا لسحت . تخم حرام . جام غول . طفل بمسجد افکنده و طفل بر در مسجد افکنده .

گیرد دل و دین از تو این تخم حرام آخر

با دختر رزم نشین کافتی تو ز پا آخر

تأثیر

فحبه بمسجد افکنند طفل حرام زاده

ریخت بخانه خدا اشک ریای زاهدان

باب های هوز

این حرف بر دو قسم است .

اول های مظهر بضم میم و فتح ها یعنی خوب بتلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه، هر چند، مهر، چهره، ماه، گواه و این ها گاهی بجم عربی بدل شود چون ناگاہ و ناگاج و ماه، ماج .

دوم های مخفی و آن در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلش کند و این های مخفی بر چند قسم است .

اول آنکه ملحق بفعل ماضی گردد بجهة انتها و اتمام حرکت و اینها زاید باشد برای فصاحت چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و اینها را بتلفظ در آوردن فصاحت نیست و همچنین های آشکاره و خاره که بالف مبدل شده است مستحسن اللفظ نباشند.

دوم های نسبت چنانچه زنانه منسوب بزنان و نوعیست ازهای نسبت اگر چه آن در حقیقت های زایده است و قسمی دیگر است از هاء نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع شود و منسوب الیه را ماده صورت منسوب نباشد چون دسته یعنی آنچه از آن اجزای بعض اشیا مذکور است گرفته شود .

سوم های فعل مثل هر گاه و ناگاہ و گوینده و جوینده .

چهارم های مفعول و آن بعد صیغه ماضی مطلق آید و معنی شده زو مستفاد خود از نحوه: خرید و گزیده و چکیده و کشته و غیره .

پنجم های تسمیه و آن آنست که در اواخر اسماء و افعال ملحق مزید و بنسبت سن ماده علم قرار دهند چنانچه لاله و سبره و زرده و نیله و سییده و دیده و گرده و خزه و پیمانه و نشانه و ریزه .

ششم های مقداریه و آن برای تعیین مقدار در

یکشبه و دو ماهه و صدساله و ده سرده .

هفتم های وقت و آن در اواخر اسمای عربی در بدل تاء قرشت و گاهی در بدل تاء مصدریه و گاهی در بدل تاء تائیت و غیره آید چنانچه رحمت و رحمه و دولت و دوله و حکمت و حکمه و عاقله و کامله و بالفه و زاهده جمیله و مستوره.

هشتم های خبر مذکر مخفف هو و آن عبارت در عربی آید چنانچه در دام اقباله و نواله و کماله و جلالت و سلمه.

نهم های تشبیه و آن در اواخر اسماء بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه و حکیمانه عاشقانه و ظریفانه و شاهانه و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه و دندانیه یعنی چیزیکه مشابه دندان باشد و زبانه یعنی شعاعه زیرا که مشابهت بزبان است و گوشه مشابه بگوش زیرا که گوش بردوکناره روی است نه در وسط روی.

دهم هاء حالیه بعد فعل ماضی و غیره آید و معنی حالت ازو مراد دارند چون خفته و افتاده بود و نشسته میخورد و سواره میرفت.

یازدهم هاء عاطفه که موصوله نیز نامند چنانچه خورده رفت و کشیده بود و از طعام فراغت یافته سوار خواهم شد و بعضی این ها را تعقیبیه نیز نامند.

دوازدهم ها باشد که در وسط کلمه زاید آید چنانچه رستم در رسته نام پسر زال بن سام باشد و زردشت و زردهشت نام واضع دین آتش پرستی.

سیزدهم هاء اسمیه زیرا که در آخر بعضی اسما واقع می شود چون خامه و آمه بمعنی دوات و غله و کله.

چهاردهم هاء مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری و بداتکه گاهی بالف بدل شود چون هیچ و ایچ و بیاء عربی شکاف کوهه و کویه و واو مجسول بمعنی موج آب و بیاء فارسی چون کوه و کوب ترجمه جبل و بحیم عربی چون ناگاه و ناگاج و ماه و ماج و بخاء معجمه چون هلانوش و خالانوش بمعنی آشوب و غوغا و هزینه و خزینه و هسته و خسته و بمعنی عقر و معترف و بدال چون شنبه و شنبه بمعنی اول روز هفته و بسین مهمله چون راه و راس و بنین معجمه چون ملهم و ملغم بوزن و معنی مرهم و بنا چون ته تف بالجم و بکاف عربی چون پروانه و پروانک جانوریکه پیشاپیش آواز کند و بلام چوه و چال و بمیم چون باسره باسرم بیاء عربی و سین و رای مهمله رسنیکه برای زراعت آراسته باشند و پناه پنام و بو او نیز بدل شود و بیا چون راهگان و رایگان.

هاتف عیبی

خطیب الهی . بیلم غیب .

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم اینک شد روز منیرم چو شب ظلمانی

حافظ

هاله

خرمن ماه . خرگاه ماه .

خرمن ماه فرو ریزد ز راه کهکشان کم نگردد بکجوی از دخل استحضار هن

بدر چاچی

استحضار بمعنی مال موجود .

هرزه کاری و پیونده گزشتی

سرد گوی . افسرده دم . افسرده بیان . جاک زدن . زانغ زدن . جانۀ یحنا زدن .
 جانۀ سخن . چار چار گوی . سخن زمه‌ریر . خروس بی هنگام . خروس بی عجل . باد
 سنج . باد پیمان . باد در کف . باد در عشت باد بدست و باد بدست بودن و شدن . حرف
 پریشانی . پوچ عفر . پوچ گیر . حرف خشک . حرف سرد . حرف بی دین . بی دلیل رقص .
 دم خر پیمودن . فراخ دهن . خیره سر . خیر خیر بپر دویک معروف . سخن شتر شوره
 است . حرفش شتر خنجره . کلکل . کله دراز . هرزه داری . هرزه بی . هرزه پارس .
 هرزه گوی . ژانخای . هرزه جانگی . دایه گوئی .
 سخن آنست کزو زنده دلی گرم شود

که چند از مقالات آن باد سنج
 که نی ملک دارد نه فرمان و گنج
 چو با حریف نشستی و باده پیمائی
 شیخ شیراز
 بیاد آر حریفان باده پیمای را
 حافظ
 حدیث پوچ گویان بی تامل بر زبان آید
 کف بی مغز هرگز در دل دریا نمی آید
 صائب

بیت

نیست اوج اعتبار پوچ مغزان راثیات
 کوزه خالی فتد زود از کنار بامها
 ارباب سخن گرچه که پیرم دانند
 از طبع جوان من سخن میرانند
 خواهم که کنم فکر رباعی جنیدی
 گو شاعر جار جار گویم دانند
 آسمان بیخ کمال از خاک عالم بر کند
 تو زنج میزن که در من گنج نقصانی کجاست
 هر که درین پرده مخالف تند
 واعظ این سنت تحت الحنکت دانی چیست
 بر دهش زن که زنج میزند
 میر خسرو
 چانه بندیست که پر چانه بیجا نرنی
 تائیر
 بر گفته واعظ نتوان ترك طرب کرد
 تو می بزنی آنمرد که گوچک زده باشد
 جلال الدین غالب

هزل و طنز است

بهری مزاح و مزح، مزاحت و مزاح کردن، خوش طبعی - مطایبه و مذاق -

بمزاحت نگفتم این گفتار هزل بگزار و حد ازو بردار

سعدی

هفت اقلیم

هفت شادروان . هفت کشور . هفت خط ، هفتاد و هفت عدد معروف و نیز کنایه از

بسیار.

بهفتاد و هفت آب لب را بسوی
 بهشتم قسطنطنیه بر زده پارگاه
 ازو باز پس مانده هفتاد گام
 نظامی

چو همخوان خضری درین هفت جوی
 بنه بست ازین کوی هفتاد راه
 شتابنده تر وهم علوی خرام

هفت قله

هفت پرده . هفت پیکر . هفت محیط . هفت سیر . هفت ایوان . هفت آسیا .
 برای مطیع خاص تو صبح پر نیان کسوت
 سحر گه خیمه زرین زد بزیر هفت ایوانش
 کیم من وجه بود رزق همچو من موری
 که بار خاطر این هفت آسیا شده ام
 میرزا صائب
 ای که کهنه مادحت هفتی چار ملت است
 از سر موج اوج این هفت محیط برتر است
 بحر سخاوت ترا قله قبه حباب
 بدر چاچی
 خدایگان جهانی مهابت نیست
 میان هفت سیر آفتاب لرزان است

هفت خلق

کتابه از خلقای روح و آن هفت عضو باطن اند دل، مش، حکر، زهره، شرمه، سیر،
 مده، بعضی گویند روح حیوانی عقل و حواس خمس است .

هفت پرده چشم

هفت جمله، هفت راه و آن ملتحمه، قرنیه، عنیه، عنکبوتیه، منکبه، سیمه، حمیه.
 شاعری گفته .
 کرد آفریدگار تعالی بصر خویس
 حتمی زب پرده و سه آب چشم
 حلب و مشیمه و شبکیه زحی است
 پس تفکیرت و یسر و سه فرق چشم

هفت درت

کتاب هفت ملت مانده بر طاق فراموشی

مرا سی پاره دل بسکه نیکو فال می باشد

حضرت شیخ

دیده ام صدره کتاب هفت ملت را وحید

و تفصیل این هفت ملت اینست: حبیری، قدری، مشبه، منزّه، سنی، شیعی، خارجی، و ملت

باقی مشبهات آن (بهار عجم) .

هلال

ماه يك شبه ويك شب . سيمين مولجان . گسسته نور . گوشواره فلک . گوشه جام .
شاخ غزال . شاخ گوزن . چنگ . چوگان سيمين . سيمين کمان . طوق . ماه چهارهفته .
ابروی زال زر . ابروی فلک . ابروی شام . ناخنه چشم شب . عکس هاله . پشت انگشت .
ناخن و ناخنه . ابرو . جام . ساغر . کاسه . کشتی . ماهی . قلم . داس از تشبیهات اوست .
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه تو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

خواجه شیراز

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

حافظ شیراز

خمهادر آورند به پشت هلالها

دریای اخضر و فلک و کشتی هلال

تا ز آسمان شرح بتابد جو تو هلال

بیت

ز خاک درگهت ادرمه در کشد بصر

شیشه سبز فلک زهر هلاهل دارد

سلیم

کشاینده حین ز ابروی شام

خواجه کرمانی

خوش خصالی از پی ابروی زرانگبختست

خاقانی

حشم ابروی فلک را زیر و بالا کرده اند

خواجه جمال الدین سلمان

شاخ گوزن اندر هوا آهک نگو سار آمده

خاقانی

فلک ز ناخنه ماه نو شود ایمن

یاده عیش تمنا مکن از جام هلال

برازنده تیغ صبح از نیام

داه نو ابروی زال زر و شب رنگ خضاب

داشت ابروی فلک بالای حشم آفتاب

کرده در آن خرم فضا صید گوزنان حندجا

هلاک کردن و نابود ساختن و شدن

۴۲۳

در حدود باختر آهوی دشت خاوران

چون فروشد در هوا شاخ غزال آمد بدید

سلمان

دیدم اندر سواد طره شب

گوشوار فلک ز گوشه حمام

انوری

برند ناخنه چشم شب بتاخن روز

کننده ناخن روز ارحنای صبح خضاب

خاقانی

هلاک کردن و نابود ساختن و شدن

بهری اهلاک و تدبیر و تخسیر و اتلاف . از دست بر گرفتن . انگشت کشیدن . هلاک

برابر کردن . بپناک سیاه برابر کردن . برافتادن . از بنیاد بردن . از خاک ستاندن . دمار

از چیزی بر آوردن . بآب دادن . از دست بر گرفتن . در آب ریختن و انداختن . بر باد

کردن و دادن . دندان تر بر کسی داشتن . سر خود خوردن . بیاد رفتن . نجه چیزی

برافتادن . بریخ زدن . بر یخ نوشتن .

بر من از گریه ارباب دوس ظاهر شد

که برین خارینه دیدن نری دارد عشق

حسن بنگر روهی

دو کس را بهم سازگاری نماید

محبت بر فخر و بیری نماید

باهرکاشی

مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان

سر خود به چووردن پسته که خند بر گردد

صائب

مصراع

دم از زمین بر آوردی نمیگویی بر آورده

دغ عشق تو گنگ بیست که بر درود

کی تمنای تو از خاطر نرسد رود

کلیله

زلف اندر دور حسن بسکه کچه زی نمود

دودمان حیرت زین عاقبت بر نماند

بمرا کاهی حلجالی

جو دریا بتلخی جوا پس دهم

ضای

زینباد از آب مشورت که سران را از آن

بگردد گردی و گدازد بر آستان

جواحد سمرار

تا دگر بار جفای توچه بنیاد کند	حالیاً عشوه لطف تو ز بنیادم برد
مرا چو سایه بچاک سیه برابر کرد	چو سرو ناز تو مشکین لباس در بر کرد
مولانا ساحری	
الحذر از دشمن بیدست و پا چون یافت دست	مار را هر جا که می بینی دمار از وی بر آر
اثیر	

هنگامه و شور و غوغا

کاسه بهم خوردن و برهم زدن . نمک در آتش افکندن . نمکدان افکندن . های هوی .	
هایا هوی . هلا نوش . حمام زنانه شد مثل یست مشهور در مقام شور و غوغا گویند .	
من و هنگامه بیهوده گفتاران معاذ الله	که حمام زنان ذآ و از پای مور شد گوشم
	صائب
دست رد بر سر معیوب جهان هم مگذار	کاسه ها خورد بهم تا کشفی پیدا شد
	تأثیر

هنرور و هنر پرور

هنرور . هنر پرداز . هنر پیوند . هنر سنج . هنر پیشه . هنر خداوند . هنر آفرین .	هنری بمعنی صاحب هنر .
نموده گوهر حکمت ز خاطر هنری	گشاده بند معزی در خزانه شعر
میر معزی	
بچه امید کند کار هنر پیشه ما	دهن تیشه فرهاد بخون شیر شده
غیر نقش بوریا بر خویشتن زیور نه بست	دل بزیب و زینت گیتی هنر پرور نه بست
کلیم	
ابر هر چند سیه بیش گهر دار تراست	تیره ایام بر آنکس که هنر دار تراست
امید	

باب یای تحتانی

بدانکه یا بردو قسم است معروف و مجهول معروف برچند قسم است نسبتی و خطایی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی برای مبالغه اول یای نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی روغنی و بحری و چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسور زایده قبل آرند بجهت رفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صفائی رومی و سیاهی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزه زاید نیارند چنانچه بخارا و بخاری. و اگر یای نسبت بعد ازهای مختفی در آید درین صورت گاهی آن‌ها در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند و یا در کتابت دخل ندهند علامت همزه بالای آن‌ها نویسند، چنانچه: جامه پسته و شکل بیضه و گاهی یا سلامت، آند چون سرمه و همبر حال است یاء خطاب را چنانچه گفته شد شفته و کرده و بنده و شرمنده چون بکلمه ای که آخر الف یاها و یاء تحتانی باشد یاء نسبت ملحق کنند و آن الف وها و یا بو او بدل کنند چون موسی موسوی و عیسی عیسوی و دنیا دنیوی و سامانه سامانیوی و مهنه مهنوی و گنجه گنجوی و دهلی دهلوی و گاهی هاء آخر در حالت نسبت حذف نمایند چون مه مکی و بنگاله بنگالی و گاهی هاء آخر کلمه را بوقت الحاق یاء نسبت یکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و پرده پردگی و بیعانه و بیعانگی و گاهی الف و نون زایده قبل از یاء نسبت در آرند چنانکه زیانی و حقانی و نفسانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون کلمه ثالث یای تحتانی باشد در حالت الحاق یاء نسبت آن یاء گاهی حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرنی منسوب بقریش و حنفی منسوب بابوحنیفه و گاهی قبل یاء نسبت حرف زاء مدحیه زایده آرند چون رازی و مروزی منسوب بمری و مرو.

دوم یاء خطاب و آن بعد اسماء افعال آید در آخر فعل یعنی نو دهد چنانچه گفتی و میخواهی و خواهی گرفت و بردی و عمر گاه بعد اسم آید یعنی هستی از آن استفاده شود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل هستی و مرد تیزهوشی یعنی تیزهوشتر هستی.

سوم یاء مصدری و آن بعد اسم آید چنانچه بتازگی و پستی و رسوایی و بینوایی رسیده لوحی و شکستگی و اندوهگینی و یاء مصدری با مصدر عربی نیز لاحق شود نبرد بعضی صحیح و

نزد بعضی غلط‌لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صمائی .
 چهارم یاء لیاقت و آن در اواخر مصدر آید چنانچه خوردنی و کشتنی رفتنی و گذاشتنی
 یعنی لایق خوردن و لایق کشتن و لایق رفتن و لایق گذاشتن .
 پنجم یاء متکلم و این تقلید عربیان است و در آخر اسم‌اللقاب آید چنانچه الهی و
 مخدومی و استادی و اعتضادی و قبله‌گاهی یعنی الله من و مخدوم من و استاد من و اعتضاد من و
 قبله‌گاه من .

نویسد نورچشمی آفتاب آن صفحه رو را مه نو قبله‌گاهی خواند آن محراب ابرو را

صائب

ششم یاء فاعل و آن بعد اسماء آید و معنی کننده دهد چنانچه کسی و کمایتی و غوغائی و
 فریبی و وسواسی یعنی کسب‌کننده و کفایت‌کننده و غوغا‌کننده و فریب‌کننده و وسواس‌کننده
 مگر این یا بیای نسبت قریب است .
 هفتم مفعول چنانچه مهری و سندی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و سند کرده شده و
 انتخاب کرده شده و این نیز بیای نسبت قریب است .
 هشتم یاء تشبیهی آن .

زاغ بفر تو همائی کند سر که رسد پیش تو پائی کند

نظامی

و این یا بیای مصدری قریب است.

نهم یاء مبالغه چنانچه علامی و فهامی و ثانی یاء مجهول و آن نیز بر چند قسم است
 چنانچه یاء وحدت و یاء توصیف و یاء تنکیر و یاء تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار
 اضافت و تنظیم و تحقیر و زایده و یاء مقدار و وقایع و جمع .
 اول یاء وحدت و آن معنی یکی دهد همیشه مجهول و ملحق با نکره گردد و اصلاً بمعرفه
 ملحق نشود چون پادشاهی و درمی و گدائی و نگاهی و اگر بعد هاء مختفی آید بهمزه بدل
 آید .

مصراع یکم روز بر بنده‌ئی دل بسوخت

سعدی

دویم یاء توصیفی و این را یاء اشارت یا ایمائی نیز گویند و کاتب بیان برای صاه بعد آن
 آید خواه متصل چنانچه درین مصراع .

مصراع باد وصلی که دل از هجر خبر دار نبود

خواه کاف بفاصله آید چنانچه در این بیت .

بیت

قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا نظر از باز بهنگامه محشر نکند

مثال یاء توصیفی بعدها در مصرعه اول و یاء زایده در مصرعه ثانی خوش بنده که باشد منظور ایند پاک . بر بنده که دارد اینقدر در زمانه .

سوم یاء تنکیر ازو معنی اطلاق مستفاد می شود و یقین نباشد چنانچه در این .

مصرع درخرا بات متان نیست چومن شیدائی

چهارم یاء تخصیص و ازو بجانب خاص اشاره در ذهن ایما نماید .

من و از دور تماشای گلستان کسی بنگاهی شده خورسند ز بستان کسی

و درین .

مصرع ساز آباد خدا یادلو ویرانی را

پنجم یاء شرط و جزا هر دو آید حنا نچه درین شعر .

بیت

جه بودی که پایم درین کار گل بگنجی فرو رفتی از کام دل
ششم یاء استمرار و آن آخر صیغه ماضی در آید و ازو معنی دوام مستفاد شود چنانچه:

نظم

گرفتی کمر بند زور آزما و گریه بودی بکندی ز جا

نخوردی که تا حاضر آسایدش ندادی که فردا بکار آیدش

هفتم یاء اظهار اضافه و آن بعد الف و او او کن آید حنا نچه جای او پی او و روی او
موی او .

هشتم یاء تعظیم حنا نچه در این شعر .

بیت

ببرد دل ز کفم دوش مجلس آرائی سپی قدی سمن اندام ماء سیمائی

نهم یاء تحقیر بمعنی اندک و استخفاف و حقارت دهد چنانچه درین شعر .

بیت

یار دارد سرسید دل حافظ یاران شاهبازی بشکار مگس می آید

حافظ شکاری

درین بیت . یاء شاهباز برای تعظیم است و یاء مگس برای تحقیر .

دهم یاء زاید و آن بعد الف و او آید پنجه چیکه اگر دور کنند در معنی حمل نیدهند نچه

خدا و خدای، ما و همای، و بو و بوی، خو و خوی .

مصرع خدای راست مسلم بزرگوار و رحمت

و در این .

مصرع همای بر سر مرغان از آن سرف دورد

و نیز یاء زائده باشد که در آخر بعضی اسماء عربی و فارسی ملحق شود چنانکه بورهان و بورهانی و ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و همان و همانی و قرآن و قرآنی و زیارت و زیارتی .
و فضول و فضولی و انتظار و انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و در (جواهر الحروف) برای این همه الفاظ سند شعر استادان مسطور است .

یازدهم یاء جمع چون آمدیم و کردیم و رفتیم .

دوازدهم یاء مقدار چنانچه در این شعر .

بیت

سخن را بار خاطر بود کوهی نبودش صاحبی صاحب شکوهی
سیزدهم یا که ملحق با حرف رابط گردد چون دانستی بمعنی داناست و شیداستی بمعنی شیدا است .

چهاردهم یاء وقایمه و این در منادی حرف ندا واسطه باشد و اصلی نباشد چنانچه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا و حرف یا گاهی بدال بدل شود چون رودیک و رودنگ و بلام چون نای و نال بمعنی نی و بهار چون روینده و رهنده بمعنی نشوکننده (از جواهر الحروف) .

بدل گرفتن . در گوش داشتن ، ایجاد ساختن . زبرد داشتن . از بر کردن . روشن کردن
فرا گرفتن . بخاطر و در خاطر گذاشتن این بمعنی بیاد آوردن دوست و چیزی باشد .

خود آرا آن چنان بر جامه ابریشمی نازد که پنداری زبرد دارد مقامات حریری را

صائب

صبحدم از عرش می آمد سر روشی عقل گفت قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند

حافظ

بیت

از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو هر که بخاطر یگذری اشکم ز دامان بگذرد

جو با حریف نشینی و یاده پیمائی بیاد آر حریفان یاده پیمان را

حافظ

زود رفت آنکه ز اسرار جهان آگه شد از دبستان برود آنکه سبق روشن شد

کلیم

بتی دارم که از دین آورد بیرون فرنگی را فراگیر ندا از چشمش غزالان شوخ و شوخی را

تائیر

دست بشاخ افکندن . دست بشاخی کردن .

گفتم که باندیشه و بارای درست
 کز مذهب اینقوم ملام بگیرت
 خود را بدرا اندازه از این واقعه جست
 هر يك زده دست عجز بر شاخی مست
 خواجه مجدالدین همگر
 هر دم نتوان دست بشاخی دگر افکند
 صاحب

یکمسر = یکقلم و یکقلم

کنایه از تمام و مجموع و یکسر بمعنی ناگاه و تنها هم آمده .

بسکه فکرم یکقلم کردند صرف نوخطان
 نامه عصیان من چون مشق طفلان شد سیاه
 الهی پرتو از نور یقین ده شمع جاتم را
 بشوی از حرف باطل يك قلم لوح بیانم را
 مخلص کاشی
 لذتی دارد کباب دل که ذوق خوردنش
 استخوان را یکقلم دندان کند در زیر پوست
 صاحب

یکه تاز - یکه سواره - يك سوار و يك سواره

مبارزی که تنها بر حریف بنزد و منتظر ممد و معاون نیابد .

اگر پای بندی رضا پیش گیر
 و گرت سواری ره خویش گیر

نموده نام نکوی تو عالمی تسخیر
 اگر چه غیر کمین یک سوار
 یکه تازان پشت پا بر جان زده
 يك سواره بر صف مردان زده
 مخلص کاشی

یکه شراز - فرد نرا

آنکه در خواندن نغمه محتاج دمساز نباشد .

کدام شوخ درین پرده نغمه پرداز است
 که شراز که هست روحسته همجو آواز است
 ز اقتدار بدساز احتیاجش نیست
 بیگانه خوبی خود در راه نغمه ساز
 نو بلبل عشقه همه حد فرد نیز بود
 بی سیرخ ز پند رحمت تو به سر
 صاحب آملی

یونس اندر دهان ماهی شد

کنایه از غروب شدن آفتاب و آمدن شب مرادف آن در لفظ غروب گذشت الحمدلله
تمام شد این نسخه عجیب و مجموعه غریب که لالی آبدار اصطلاح در بحار صفحاتش موج
زن است و کمان ابروان آیات دلکش در حجرات اسطارش متمکن، خواهنده مصطلحات
متنوعه را گل آرزو در شکفتن است و جوینده آیات مختلفه را شمع مراد روشن . کنایات
مرغوب و تشبیهات خوش اسلوب این کتاب حنائی است که منشیان روزگار را در رنگینی
پنجه عروس عبارات ید بیضا می نماید و متوسلان را بکار آید شادابی فونهایان الفاظ با پیاری
اشعار آبدار بزرگان که مستنداً بمحل خود گزارش یافته چون جنات تجری من تحتها الانهار
است و کواکب مصطلحات بر افلاک صفحاتش کالشمس فی النهار روشن و آشکار.

رباعی

هر نکنه ازو شکفته باغی افروخته تر ز شیچراغی

لفظش چو طراوت جوانی معنیش چو آب زندگانی

التماس از خوانندگان این کتاب آنکه هر گاه بمطالعه این عتمتع شوند مولف را بدعای

خیر یاد فرمایند انظروانی ماقال وتنظروالی من قال.

تختی

هر که خواند دعا طمع دارم ❀ ز آنکه من بنده گنہکارم

فهرست جامع مترادفات و اصطلاحات

الف معدود

۳	آب ایستاده	۲۵۳	آب آتش رنگ
۳۳۳	آبای علوی	۴۵	آب آتش زای
۴۵	آب باده رنگ - آب شور	۲۵۳	آب آتش لباس
۲۶۰	آب باز	۲۵۳	آب آتش - آب آتش نما
۳۳۴	آب پیرویزن نمودن	۴۵	آب آتش - آب آذرسا
۶۴	آب پیوست افکندن	۳۴۲	آب آوردن حشم
۳۴۲	آب بچشم آمدن و گردیدن	۲۵۳	آب ارغوان
۲۴۴	آب بچیزی دادن و داشتن	۴۵	آب ارغوانی
۱۳۸	آب بدعات گردیدن	۵۲	آب از آتش برون آوردن
۱۰۰	آب بر آتش ریختن	۵۳	آب از آهن کشیدن
۲۵۹	آب بر آینه ریختن	۱۶۹	آب از پر کار آمدن
۱۵۹	آب بر بنیاد بستن	۳۵۶	آب از میل خوردن
۱۱۴	آب برداشتن محسوس	۲۵۹	آب از پی ریختن
۱۵۱	آب برداشتن و پای کسی ریختن	۱۱۳	آب از چشم کسی گرفتن
۱۰	آب بر دیده زدن و روی زدن	۱۶۹	آب از چیزی بردن
۳	آب بر رخ زدن آوردن	۴	آب از چیزی بستن و گرفتن
۳	آب بر روی که نه آوردن و آتش	۱۶۱	آب از دستش نمیچسبکد
۰	آب بر آب ریختن	۳۶۵	آب از سر گذشتن
۳۰	آب بر روی کسی ریختن	۳۵۶	آب از کون خوردن
۳۰۰	آب بر روی کسی ریختن	۳۰۰	آب از یک حشمه خوردن
	آب بستن	۲۵۳	آب از آتش - آب انگور

۳۰۰	آب در شراب و مینا کردن	۲۳۴	آب بغربال پیمودن
۲۵۱	آب در شکر دارد	۳	آب بقا - آب خضر
۳۰۰	آب در شیر کردن	۴۵	آب بقم - آب آتش زده
۳۳۴	آب در گره کردن	۳۳۴	آب بلگدسودن
۳۳۴	آب در هاون سرد کوبیدن	۲۸۵	آب بی لجام خوردن
۲۲	آب دزد	۳۹۴	آب پشت - آب حرام
۳	آب دیده - آب زده	۷۲	آب تاختن
۲	آب رسیده	۲۵۲	آب تانک
۲۸	آب رفتن		آب خوب - آب حرام
۲۵۲	آب زهره - آب نافع - آب شقایق	۱۰۳	آب چشم گرفتن
۱۴۵	آب زیر گاه	۱	آب چشیدن
۷۶	آب بستگاه - آب شنگه	۲۵۳	آب حرام
۱	آب بستن شدن	۳	آب حیات
۲۵۲	آب سرخ	۳	آب حیوان
۲۵۲	آب سیاه	۷۶	آب خانه
۱۶۱	آبش بگلو فرو نمیرود	۹۳-۱۱۴	آب خشک - آب منجمد و افسرده
۱۵۴	آب شدن و کردن	۶۷	آب خفته
۲۱۶	آبش روشن است	۱۱۶	آب خنجر - آب تیغ - آب شمشیر
۲	آب شکستن در گلو و حلق	۲۶۲	آب ابدار
۲۵۳	آب طرب	۹۸	آب داشتن
۱۱۶	آب غدیر	۱۵۷	آب دست کسی گرفتن
۱	آب کشیدن	۳۸۳	آب در جامه کسی کردن
۳۹	آب گردش	۱۲۶	آب در جگر یخشدن
۹	آب گردنده	۲۶	آب در جگر نداشتن
۱۵۸	آب گرفتن خانه	۳۸۳	آب در جگر شکستن
۲۰۶	آب گشادن دهان	۲۶۲	آب در جویبار کردن
۱۲	آبگون صدف	۷۶	آب در چشم و دیده نداشتن
۲۸۳	آبگینه در جگر شکستن	۳	آب در حلق نشستن
۹	آبگینه طارم - آبگون قفس	۱۳۸	آب در دهان
۸۶	آبله	۱۸۸	آب در دهان آمدن و گشتن
۳	آبله پستان	۳۳۴	آب در سبده کردن

۱۳۴	آتش زن - آتش زنه	۱۳۸	آبله جام
۱۲	آتش زمزم	۱۸۸	آبله دل شکستن
۳۸۲	آتش زیر پاداشتن - نشاندن	۱۲	آبله رخ فلک
۱۲۲	آتش عنان	۴۵	آب می انگوری
۶	آتش فرو نشانیدن و فرو کردن	۶۷	آب منعقد
۱۸۵	آتش کش - آتش گیره	۲۱۶	آب و رنگه
۱۵۴	آتش کشتن - آتش نشاندن	۲۱۶	آب و رنگه میگیرد
۳۴۳	آتشگاه	۲۳۰	آب و روغن
۱۲۴	آتشگیر - آتش گیره	۷۲	آبی شدن کار و معامله
۶	آتش مردن - آتش خفتن	۲۴۶	آبیاری
۱۰۹	آتش مزاج - آتش طبیعت	۵	آتش
۳۹	آتش نعل - آتش فعل	۱۱۴	آتش آب پرور
۱۹۸	آتش نوا - آتش زبان	۵۳	آتش از آب بر آوردن
۳۴۳	آتش هفت مجمره - هفت اژدها	۶	آتش از چشم پریدن
۱۱۴	آتش و آب	۱۱۳	آتش از چشم کسی گرفتن
۱۶۳	آتشی شدن	۵۳	آتش از چنار جستن
۱۲۲	آتشین پای	۲۹۹	آتش افروختن
۳۲۵	آتشین پنجه	۱۱۴	آتشبار
۲۵۳	آتشین دراج - آتش بی باد	۲۰۵	آتش بهار
۳۲۵	آتشین دست و آتش دست	۱۲	آتش بیدود
۳۴	آتشین روی - آتش طبیعت	۱۲	آتش پسین
۳۴	آتشین سیما - آتش رخسار	۳۵۵	آتش تانک - آتش بیدود
۱۲	آتشین صلیب	۳۵۵	آتش تر - آتش بی زبانه
۱۳۸	آخچه	۲۵۳	آتش توجه سوز - آتش سیال
۱۴۰	آخرین آینی	۲۵۳	آتش جام - آتش محلول - آتش تنجر
۱۱	آرام گرفتن	۱۹۰	آتش خاطر - آتش دم - آتش نفس
۷	آرایش کردن زنان	۶	آتش خاموش شدن و نشستن
۱۳۹	آرزو پختن و آرزو کردن	۱۵۴	آتش خاموش شدن و مردن
۱۳۹	آرزو خواه - آرزومند - آرزوسنج	۳۲۴	آتش خس پوش
۱۳۰	آرزو در کنار کشیدن	۲۷۳	آتش خوار
۳۵۰	آرزو سوختن	۱۰۰	آتش زدن

۸۸	آسمان را با برو پوشیدن	۱۳۷	آرزو شکفتنی - آرزو بر بستن
۵۳	آسمان را بزمین آوردن	۱۳۹	آرزو کشیدن - آرزو داشتن
۴۱۴	آسمان سوراخ شدن	۵۸	آزاده - آزاده دل
۳۱۹	آسمان صفت	۳۴۳	آزر یادگاه
۹	آسمان گردان	۷	آزردگی خاطر
۷۶	آسیای فلانی اری آبروئی دایرست	۳۳۳	آزرده پشت
۲۷۳	آسیب کار	۸	آزرم
۱۰	آسیبی	۸	آزموده کار
۱۴۴	آشتی خوره و آشتی خوران	۲۰۹	آژفنداك
۱۹۵	آشفته عقل - آشفته مغز	۱۵۸	آسان برخاست
۱۷۳	آشمالی	۲۶۴	آسان گذاری
۲۶۰	آشناگر	۱۱	آسایش کردن
۱۲	آشیانه زنبوران	۱۹۰	آستان برخاست و افتاد
۱۲	آفتاب	۱۸۹	آستان فنا
۲۸۹	آفتاب بر زمین نشستن	۱۶	آستین از دور بر داشتن
۳۷۱	آفتاب برابر بام رسیدن	۱۶۸	آستین از دهان برداشتن
۳۷۱	آفتاب بدیوار آمدن	۲۰۶	آستین افشانیدن و زدن
۳۷۱	آفتاب بکوه رفتن و خواستن	۱۰۰	آستین افشانیدن و زدن برجپزی
۸۸	آفتاب بگل اندورن	۳۹۸	آستین بالا زدن
۴۱۶	آفتاب پس کوه - پس دیوار	۱۸۸	آستین برجپین کشیدن
۵۸	آفتاب خاطر	۳۳۸	آستین بر چراغ زدن
۳۳۴	آفتاب را بگزیپیمودن	۲۴۲	آستین بر جیدن و بر زدن
۲۵۳	آفتاب زرد	۱۸۸	آستین بردل و برد دیده کشیدن
۲۵۳	آفتاب ساغر	۲۱۲	آستین بر رخ کشیدن و بردن داشتن
۲۸۹	آفتاب نستن	۳۴۶	آستین بر گناه کشیدن
۱۶	آفت آسمانی	۳۹۶	آستین بشکستن و مالیدن
۷۶	آفتابه خانه	۲۶	آستین کهنه و باره
۲۷۴	آفتابی شدن	۲۶	آستین نداشتن
۱۰۳	آگنده گوش	۹	آسمان
۱۶	آلت تناسل	۱۴۴	آسمان از ریمان ندانستن
۲۶۲	آل شیراز	۳۱۹	آسمان بر زمین دوختن
		۱۴۴	آسمان در حنم کسی ریمان بودن

فهرست

۳۲۵

۱۴	آئینه دست - آینه فتح	۲۹۷	آلوده دامن
۳۴	آینه رو - آینه رخسار	۱۷	آماده سفر شدن
۲۷	آینه سکندر	۵۸	آموختگان ازل
۳۴	آینه سیما - آینه طلعت		آمیزه موی و آمیزه مویه ۱۹۲-۱۳۴
۱۳	آینه گردان	۱۰۲	آنچه‌تان ترسید که هندوانه در کونش غلطید
۱۲	آینه محشر	۷	آواز افروز
۱۲	آینه هفت حرش	۳۸۲	آوازه افکندن یا گستن
	الف	۳۶۸	آوازه چیزی شکستن و نشانیدن
۱۰۰	ابجد تجرید نوشتن	۲۸۶	آوردن آب چیزی
۲۷	ابجد ساختن	۲۶	آه در جگر بداشتن
۱۲۶	ابر بخشش - ابر دست	۱۹	آه کردن و دمیدن
۹	ابرش خورشید	۱۰۰	آهستگی
۳۹	ابر گردش	۱۸۴	آهسته خوی
۴۲	آبرو بلند کردن		آهسته رأی
۱۶۳	آبرو بهم در کشیدن	۲۵۲	آهن جان و آهن دل
۱۶۴	آبرو ترش - آبرو چین گشتن	۲۵۲	آهن خاکبانه
۲۵۹	آبرو حیدن	۲۹	آهن رگ - آهن عصب
۳۲	آبرو کشیدن و حیدن	۳۳۴	آهن سرد کوفتن
۳۴	آبرو کمان	۱۹	آه نیمه شب
۱۷۴	آبرو فراخی - آبرو گداز	۳۱۹	آهنین چنگال
۴۰۰	آبرو نازک کردن	۱۲	آهو برفلك - آهوی خاوری
۴۲	آبرو نبودن	۱۱۲	آهو پای
۳۲	آبرو هلال	۳۴	آهو چشم - آهو نگاه
۴۲۴	آبروی ساء	۳۹	آهو سرین - آهو شکم
۴۲۴	آبروی فست - آبروی در	۴۱۶	آهو گذشت
۲۳	آبروی محبوب	۱۲	آهوی زر - آهوی آتششان
۲۰	آبرو هفته بار - آبرو نمکبر	۱۲	آهوی ماده
۳۰	آبرو ریشه	۳۹	آهیخته گوش
۴۰	آبکار و فکار	۴۶	آئین پرست
۲۵	آبلاغ لیر -	۲۰۰	آئینه بدن - قد نما
۱۰	آبغ	۱۲	آئینه جرخ - آئینه گردون

۲۰۶	ازین دندان کاری کردن	۲۴	ابلیس
۲۹۵	از پرده بیرون افتادن	۳۷۷	ابن السبیل
۸۰	از پرگار شدن و رفتن	۳۱۷	ابن الملیل
۲۹۵	از پس سرصفیر کشیدن	۱۲	ابن صبح
۱۰۰-۱۹۸	از پوست بیرون آمدن و شدن	۱۷	ابوالعیاش - ابوالحیه
۲۵۹	از پی داشتن آئینه	۱۴۰	ابوالقاسم
۱۰۶	از پیش کسی برخاستن	۱۷	ابوالمطراق - ابوعمیر
	از تقصیر کسی گذشتن	۳۸	ابیات استندهای مقدم محبوب
۱۱۴	ازدها	۱۱۴	ایض و اخضر
۸۲	اسائة الادب	۱۹	اتحاف و تهادی
۳۹	اسب	۳۳۳	احرام چرخ
۳۶۲	اسباب دنیا	۲۵	احمق
۲۵۲	اسب افکن	۴۵	اختر ثریا
۲۸۷	اسب و فرزین نهادن	۲۶۹	اختر سوخته
۲۵۶	استخوان سنگین - استخوان بزرگ	۴۵	اختر شفق آلود
۲۰۸	استخوان شکستن	۲۵۱	اختر شماری
۲۳۷	استخوان فروش	۱۳	اختر ماه افروز
۲۵۲	استره لیسیدن	۳۰	اختلاط حسب و حسبان
۴۱	استقبال	۱۸	اخمهرو
۴۰	استغنائی در کاری	۳۸۲	ادب آوازه
۴۱	استمالت نمودن	۷۶	ادب خانه
۴۰	استهزا نمودن و ریشخند کردن	۷۳	ادریس خانه
۲۶۱	اسد	۲۵۱	ادهم
۲۸۳	اسدالله	۴۱	اردک از کون بر آمدن
۴۲	اشاره نمودن	۲۵۳	ارژن زین
۲۹۹	استردل	۹۹	ارمغان
۴۲	اشتیاق	۵۳	از آسمان چیزی بزمین آورد
۲۵۳	اشك تاك - اشك صراحی	۴۲۷	از بر ساختن
۴۶	اشك تلخ - اشك شور	۵۳	از بزغیر شیردوشیدن
۴۶	اشك خوش نمک	۴۶	از بن گوس - ازین دندان
		۴۲۳	از بناد ب آمدن

۳۱۵	الحاصل - القصه	۴۵	اشك خونى عاشقان
۵۱	الف بر سينه و بر تن كشيدن	۳۴۲	اشك داوری
۱۵۲	الف بر زمين و بر خاك كشيدن	۴۶	اشك شادی
۲۱۱	الفقه - آلفته	۴۶	اشك شيرين - اشك طرب
۱۳۱	الف شدن اسب	۴۶	اشك گریه شادی
۲۴	الف قد	۴۲	اشعار نومضمون
۱۶۰	الف كوفى - الفيه الفيه	۴۳	اشعار و ورودنامه
۱۰۵	الله الله	۱۳۰	اصابت عيني
۱۱۴	الماص پاره	۲۹۷	اصحاب الشمال
۱۵۴	الماص خجالت	۵۸	اصلداران پاك
۱۱۴	الماص زمرد پيكر	۴۶	اطاعت و امتثال نمودن
۱۷۹	الوداع	۲۲	اطلس رباب
۲۴۶	ام الاجساد	۲۵۱	اطلس سياه
۲۵۲	ام الخبائث - ام زنيق	۴۷	اظهار سلطنت و جاه نمودن
۳۸۸	ام القرى	۴۸	اعتراض كردن
۹	ام النجوم	۴۸	اعتراض كردن
۵۵	امام سبحة	۲۶	اقتادگى
۸۹	امتحان كردن	۱۳۸	اقراس آب
۲۷۵	امت هجرت	۴۱۹	افسرده بيان - افسرده دم
	امر غريب و ممتنع الوقوع بطهور آمدن ۵۳	۸۲	افسرده دل - افسرده روان
۲۸۴	امهات علوى	۱۲	افسردن اعظم
۵۲	اميد دادن	۱۲	افسردن يا قوت
۱۴۰	امى دانه	۴۹	افسوس كردن
۳۶۰	اميد را پي بر يد و پي كرد	۴۹	افسون كردن
۳۶۰	اميد گستن و پي يدن	۴۹	اقتضاء راز كردن
۵۲	اميدوار شدن و كردن پيدن	۳۶۱	افعى گزیده از ريسمان هيترسد
۱۴۰	امى گويد كلام	۸۰	اقبون در شراب كردن
۳۰۹	انديان در - انديان در	۵۱	اقاهت كردن
۱۲	انجم سوز	۲۵۲	اكسير رنگ مردمى
۵۱	انداء ربه در	۵۲	التفات كردن
		۲۵۷	التماس كردن

۱۶۹	بخواب رفتن پای	۲۶۳	ببلغ وترش رضادادن
۶۷	بخل نمودن و بخیل	۲۷۶	بتنگ آمدن
۱۷۱	بخود گرم بودن	۳۳۰	بتبع درآمدن
۲۹۵	بخیه بر روی کار و بر چیزی افتادن	۲۸۴	بجا افتان بیمار
۲۹۵	بخیه بر چهره افتادن و بخیه کردن	۶۹	بچشم آمدن
۹۳	بدر - بدر شفق خور	۴۰۴	بچشم خوردن
۳۶۸	بدست و دندان گرفتن و نگاه داشتن	۱۰۹	بچشم شنیدن
۱۷۶	بدست چپ خفت	۶۵	بچشم کم دیدن
۶۵	بدست کم گرفتن	۱۰۶	بچرم خام کشیدن
۱۱۹	بدل چسبیدن	۲۵۲	بچه انگور
۴۲۷	بدل گرفتن	۲۳۵	بچه حور
۴۰۰	بر آب نهادن	۴۵	بچه خونین
۲۰۸	بر آب و آتش زدن	۱۲	بچه طامس علوی
۱۲۲	بر آهوسوار شدن	۲۱۸	بچه کشیدن - بچه آوردن
۹۴	برابر دویدن	۲۵۲	بچه مینا
۳۱	برابر رسیدن	۹۰	بچیزی بر آوردن و گرفتن
۳۶۰	برات کسی بریخ نوشتن	۳۶۳	بچین گاوزادن
۴۲۳	برافتادن	۵۲	بحال کسی افتادن
۳۹۰	براه افتاده اختلاط	۱۰	بحراخضر - بحر خضرا
۳۵۶	براه با باکوهی رفتن	۲۸۱	بحر وسیع
۴۲۳	بر باد کردن و دادن	۶۹	بحل نمودن خون
۴۰۰	بر باد نهادن	۴۲۷	بخاطر و در خاطر گذاشتن
۶۵	بر بیروت کسی گوزیدن	۳۲۳	بخاک (سیاه) برابر کردن
۳۰۷	بر بستن	۲۰۸	بخاک و خون نشان دادن کسی را
۱۶	بر بنا گوش زدن	۳۸۷	بخت برگشته
۱۰۲	بر پایچه رییدن	۲۶۹	بخت دندان خای
۵۵	بر ترازو زدن	۳۳۶	بخت و اتفاق
۲۶۳	برتن برداشتن و بر گرفتن	۳۱۸	بخشک و تر ساختن
۳۷۱	بر جان قدم نهادن	۱۶۱	بخشم آمدن و رفتن
۲۸	برج زهر مار	۱۶۰-۲۶۱	بخرم کسی افتادن
۱۲۲	برجستن ستوران و درندگان	۳۷۳	بخم در شدن
۳۰۹	بر چشم و بچشم رفتن		

۱۵۴	برسر دویدن	۱۰۷	برچوب بستن
۴۹	برسر صحرا افکندن راز	۱۰۷	برچهارمیخ کشیدن
۲۵۶	برسر کار آمدن	۸	برخاسته خاطری
۲۶۶	برسنگ زدن (تیغ)	۱۲۲	برخر سوار شدن و نشستن
۱۶۹	برسنگ و برسوسنگ نشستن	۲۹۰	برخود بالیدن
۴۱۵	برشاخ آهو	۶۸	برخود تراشیدن و بر خود بستن
۶۸	برشکال	۳۵۶	برخود کشیدن
۴۸	برشکستن	۳۰۷	بر خوردن از چیزی
۲۸۸	برشیر زین نهادن	۲۸۸	برد افتادن
۳۰۳	برطاق نهادن	۱۶۳	برد جلال زدن
۱۹۳	برطرف شدن	۶۸	برد در عریان زدن
۳۲۷	برف خشک	۴۰۹	بردفتر افکندن
۱۲۲	برق آهنگ - برق شتاب	۲۸	بردل خوردن
۱۲۲	برق جولان - برق عنان	۲۸	بردل سرد کردن
۶۸	برق از رخ برداشتن	۲۸	بردل گرفتن
۳۲۱	برکت شدن	۲۹۵	بررخ انگشت سیاهی کشیدن
۱۰۴	برگاو و خر نشان دادن	۱۳۸	بررو ایستادن
۲۹۵	بروت کسی گفتن	۳۳۴	برروی دریا پل بستن
۱۶۹	بروزسیه نشان دادن	۴۹	برروی راز افتادن
۷۳	برهمی معامله	۲۷۴	برروی کار آوردن
۴۲۳	بریخ زدن و نوشتن	۸۱	برروی کسی حمام کشیدن
۳۱۷	بریده فلك	۸۱	برروی کسی شراب خوردن
۱۴۸	بریده زبان	۶۵	برریش کسی فراغت داشتن
۳۰۰	بریسمان کسی در چاه رفتن	۶۵	برریش و سبلیت کسی گوزیدن
۲۸۵	بریشم نواز	۲۹۵	برزبان گرفتن
۳۰۰	بزبان داشتن و گرفتن	۱۶۹	برزمین افتادن حرف
۲۹۹	بزدل	۶۵	برسبلیت کسی تیزیدن
۴۱	بزگرفتن	۲۸۸	برسر آمدن
۱۳۱	بساط افکن	۴۹	برسر بازار نهادن
۶۴	بستان آرای	۲۸۸	برسر پا آمدن
۶	بستر سمندر	۲۰۳	بزیدن

۶۴	یلاغت کردن	۲۸۳	بسته رحم
۴۱۴	بلای آسمانی - بلای سیاه	۱۵۸	بستر آمدن
۱۴۰	بلبل بوستان ما زاغ	۲۴۴	بسر در آمدن
۲۷۵	بلبل شدن و کردن	۱۳۸	بسر خود بودن و زدن
۱۳۸	بلفظ قلم حرف زدن	۴۰	بسر زلف حرف زدن
۳۸۲	بلند آواز	۴۰	بسر زلف سخن کردن
۱۰۴	بلند انداختن	۳۰۹	بسر و چشم - بسر و دیده
۳۵۰	بلند پروازی	۱۱۴	بسنک تیز کردن
۲۹۹	بلند شدن فتنه	۱۱۴	بسنک فسان نشستن و کشیدن
۲۸	بلند شدن گوشه ابرو	۱۳۸	بسوی خود زدن
۳۲۹	بلند شنیدن	۷۰	بسیار خوار
۹	بلند و پست دیدن	۱۵۴	بشرم رفتن
۳۴	بلورین تن و اندام و سرین	۸۱	بطاق ابروی کسی می خوردن
۳۴	بلورین ساق و ساعد و پنجه	۳۰۳	بطاق بانگ گذاشتن
۷۱	بنام ساختن	۲۶۷	بط می - بط صهبا و شراب
۴۱	بناف کسی حرف نهادن	۲۵۸	بنهاد معمور
۲۵۳	بنت الکریم - بنت العنب	۱۵۴	بغل تری
۲۸	بند بر ابرو نهادن	۸۷	بفرزندی برداشتن
۷۱	بند شدن کار	۴۰۹	ودادن
۷۲	بند و گشاد - بند دست	۲۷۶	بقایم ریختن
۲۷۰	بنیاد افکندن - بنا انداختن	۱۸۰	بکار آب بودن
۱۵۸	بنیاد بآب زدن	۲۶	بکاسه و نمک محتاج بودن
۴۰۲	بنیاد بریخ نهادن	۳۷۸	بکاغذ بردن
۱۵۸	بنیاد دادن و کردن و رفتن	۲۲۹	بکر حرخ
۱۵۸	بنیاد کندن و بر کندن	۴۲	بکر گران بها
۵۲	بو	۳۱۲	بگرد سر کسی گردیدن
۷۴	بوالبشر	۳۱۲	بگرد سر فلان کس رفتن - بر گرد گردیدن
۲۸۳	بوالحسن . بوالهیجاب - بوتراب	۲۵۹	بگوش رسانیدن
۳۰۸	بوتة خاك - بوتة گل	۳۹۷	بگیر آمدن
۲۶	بوریا پوشی	۳۱۲	بلاحین شدن - بلا گردان گشتن
۷۳	بوریا کوبی		

فهرست

۳۴۳

۸۲	بی رحمی	۶۴	بوستان بان - بوستان پیرای
۴۹	بیرون دادن و کردن راز	۳۳۴	بوسه به پیغام
۱۹۳	بیس المصیر	۱۹۴	بوسه دان
۳۲۸	بی سکون	۲۵	بوسه
۱۰۳	بیضه انداختن	۷۴	بوی آمدن - بوی شایع شدن
۱۲	بیضه جرخ - بیضه زرین	۷۵	بوی چکیدن
۲۲۵	بیضه خاکی	۲۸۲	بویچی
۲۷۶	بیضه در کلاه شکستن	۳۵۴	بهار عمر
۱۲	بیضه زرد - بیضه آتشین	۳۶۸	بهر دودست آویختن
۱۲	بیضه صبح - بیضه کافور	۳۷۴	بهر دودست و دهان نگاه داشتن
۶۷	بیضه کافور	۳۴	بهشت سیما - بهشتی روی
۷۸	بیمهت شدن و کردن	۷۹	بی اختیاری در کاری
۳۲	بیک چشم دیدن	۸۲	بی ادبی کردن
۷۹	بیمارخانه	۷۷	بی اعتبار شدن و کردن
۷۹	بیمار و سقیم بودن	۸۲	بی اندامی
۹۹	بیماری باریک	۸۲	بی بهاء - بی قیمت
۳۷۴	بی محابا بلندگ	۷۶	بیت الخلا - بیت الفروغ
۷۸	بینشان کردن و ناندن	۳۸۸	بیت الحرام
۳۷۹	بیهوده خواری - بیهوده خوار	۳۸۸	بیت العروس - بیت العتیق
۷۸	بیهوده گفتن و بیهوده	۳۵۵	بیت النطف - بیت النطاق
۷۹	بیهوش گردانیدن - بیهوش شدن	۳۸۸	بیت اله - بیت الدعاء
	پ	۳۵۵	بیت الطف
۳۱	پا از حد برون بردن	۷۶	بی حیائی
۳۱	پا از دایره بیرون نهادن	۷۹	بی محصور شدن
۳۱	پا از گلیم دراز کردن	۳۴	بیداد جلوه
۳۱	پا از وضع بیرون گذاشتن	۲۷۳	بیداد گر پیشه
۳۸۰	پایا رفتن	۲۷۸	بیدار خاطر
۶۶	پا بحرف کسی گذاشتن	۲۷۸	بیدار مغز - بیدار هوش
۱۳۹	پا بحساب نهادن	۳۸۳	بیداست و پا شدن
۱۱۷	پا بر جا	۳۹۹	بیدولت بی فرزانه
۱۰۰	پا بر کاب	۴۱۹	بی دهل رقص

۱۰۰	پی پس آوردن	۱۹۲-۲۶۲	پا بکنج فرورفتن
۳۳	پای تابه گشادن	۱۷	پاخاکی کردن
۱۱۷	پای دار و پادار	۳۰۰	پاخوردن
۳۴۸	پای در دامن	۸۴	پادشاه
۱۰۲	پای در دامن کشیدن و پیچیدن	۱۳۹	پادشاه یثوب
۱۰۴-۱۰۵	پای در گل	۸۵	پاره پاره
۲۰۸	پای دل بستگ آمدن	۱۳	پاره مزعفر
۱۱۲	پای فرو کشیدن	۱۰۰	پا زدن
۱۱۷	پای فشردن	۳۲۸	پا سوخته
۶۳	پای کسی در حنا بستن	۱۳۹	پا شمرده گذاشتن
۲۶۹	پای کسی بر زمین آوردن	۳۲	پاک بر
۳۸۰	پای کم نبودن از کسی	۲۸۲	پاک و پاکیزه دامن
۳۷۰	پای گذار - پایمردی	۳۲	پاکیزه پیکر
۲۵۸	پای لغز خوردن	۸۵	پاواشدن طفل را - پا باز کردن
۱۵۸	پایعال کردن	۸۵	پاواکردن طفل
۱۵۷	پائین پرستی	۲۵۸	پا و سنگ آمدن
۵۸	پاختگان حقیقت	۱۰۲	پا و قدم از جا بریدن
۲۴۲	پخته خوار	۲۴۲	پا و قدم جفت کردن
۲۷۸	پخته مغز	۲۶	پای از پیشی رفتن
۲۷۴	پدید شدن	۱۶۹	پای از شادی بر زمین نرسیدن
۹۴	پذیر شدن و پذیر	۲۰۷	پای باز - پای کوب
۷۰	پر خوار - پر خور	۱۰۲	پای بدامن کشیدن و شکستن
۳۱۷	پرداز فلك	۹۴	پای بر پای کسی نهادن
۲۵۲	پرداز	۳۴۱	پای بر پیچیدن
۵۰	پرده از روی کار برداشتن	۱۲۲	پای برداشتن
۵۰	پرده از کار برداشتن	۳۶۵	پای بر سر سنگ در آمدن
۸۵	پرده بر رو گرفتن از شرم	۸۲	پای بر مصحف کشیدن
۸۹	پرده بر روی کار افکندن	۳۸۸	پای بست و پای بند
۵۰	پرده راز تنگ کردن	۱۹۳	پای بلند کردن و بالا بردن
۵۰	پرده راز برداشتن یادیدن	۳۱	پای بیش از گلیم خود کشیدن
۲۵۱	پرده زحاحی		

۱۰۵	پشت بردیوارماندن	۱۰	پرده سبزرنگ
۴۰۰	پشت بر لب زدن	۳۸۵	پرده سرا - پرده شناس
۱۷۳	پشت پا خاریدن	۱۴۴	پرده قفل بر کلیدزدن
۳۵۵	پشت پا زدن	۵۸	پرده نشینان یار
۱۱۱	پشت خم دادن و کردن	۱۰	پرده نیلگون - پرده سبزرنگ
۳۳۲	پشت خم گرفته - پشت دوتا	۱۸۹	پرده هفت رنگ
۸۷	پشت دست خائیان و گزیدن	۲۴۸	پرستاران خیال
۴۶	پشت دست گذاشتن	۴۹	پر سیمرخ بر آتش نهادن
۱۱۲	پشت دوتا کردن	۲۷۷	پر کار
۳۷۰	پشت گرم بودن - پشت گرمی	۱۷۴	پر تیان خوی
۴۰۰	پشت لب بر زدن	۲۵۹	پرواز چشم - پریدن پلک چشم
۲۵۲-۲۵۱	پشت ماهی - پشت پروین	۲۷۶	پروبال فروهلیدن
۳۴۱	پشت نمودن و دادن	۵۸	پرورش یافتگان ازل
۲۸۱	پشم در کلاه داشتن	۱۳۸	پروین
۲۶	پشم در کلاهش نیست	۸۶	پرهیز کردن
۲۶۷	پشم شدن	۲۵۱	پریرخ - پری دیدار
۳۳۸	پف کردن چراغ	۲۵۱	پریرزاد - پری پیکر
۴۶۷	پلاس افکندن و انداختن	۱۱	پری گرفته - پری زاده
۲۹	پلنگ هیئت	۲۵۱	پریوش
۹۰	پناه خواستن	۸۸	پس افکندن
۶۶	پنبه در گوش افکندن	۸۲	پستان سفید کردن
۸۵	پنبه شدن و کردن	۳۱۷	پستان شب
۲۳۱	پنبه دهان	۸۶	پستان معشوق
۳۰۰	پنبه نهادن	۳۴	پسته لب - پسته دهان
۴۷	پنج نوبت زدن	۸۸	پس دست کردن - پس دستی
۱۲۵	پنجه تیز کردن	۳۰۰	پس دوکان بردن
۱۳۸	پنجه در پنجه کسی کردن و افکندن	۸۷	پس خواندگی
۳۳۰	پنجه در خون کسی تر کردن	۵۵	پسر رز - پسر تاج
۸۹	پنجه مسوق	۲۰۸	پس زانو نشستن
۸۹	پنهان داشتن و شدن	۱۴۵	پس سر خاریدن
۵	پنهان کردن رز	۳۱۷	پشت انگشت

۱۸۹	پیر برناوش - پیر برناتن	۸۸	پنهان ساختن امری که در غایت ظهور بود
۲۷۷	پیرچهل ساله	۴۱۹	پوچ گو - پوچ هفتز
۲۵۳	پیردهقان	۱۰۷	پوست از سر کشیدن و از فرق کشیدن
۷۴	پیرسراندیب	۱۰۲	پوست انداختن و گذاشتن
۹۱	پیرشدن - پیرسر - پیرانه سر	۲۷۲	پوست یاز کردن - پوست کردن
۹۴	پیروی نمودن	۲۷۱	پوست دریدن
۳۸۶	پیرهن خون آلود بر سر چوب کردن	۷۶	پوست سگ بر رو کشیدن
۳۷۷	پی پسران	۲۷۱	پوست کندن
۲۶۰	پی سفید	۲۸۶	پوستین بگازدادن
۹۳	پیشانی محبوب	۲۸۶	پوستین دریدن
۲۵۸	پیش پا خوردن	۱۳	پوستین رو با زرد
۲۴۴	پیش پا خوردن اسب	۹۰	پوشیدن چیزی
۹۴	پیش خوردن ، پیش دندان	۳۳۵	پولادپوش - پولادسنج
۲۷۵	پیش کسی بنده بودن	۲۵۲	پولاد جنگ
۲۸۱	پیش کسی ریش داشتن	۳۹	پولاد نعل - پولاد رنگ ، پولاد خای
۲۷۵	پیش کسی گرفتار بودن	۳۸۰	پهلوی چیزی زدن
۱۸۴	پیشکش کردن	۱۰۰	پهلوی خاکی کردن و دادن
۹۴	پیشوائی کردن	۹۱	پهلودار - پهلوجرب
۱۴۰	پیشوائی فرستادن	۶۳	پهلوی دزدیدن
۲۲	پیل آبکش	۸۶	پهلوزدن
۲۷۶	پیل افکندن	۱۰۰	پهلوی کردن و گرفتن - پهلوی کردن
۲۸۵	پیمان گرفتن	۷۶	پهن چشم
۲۸۴	پیمان گستن	۱۷۶	پیه پیم
۳۷۱	پیمانه لبریز شدن	۱۲	پیه زر
۴۰۲	پیه گرفتن و آوردن چشم	۹۳	پیه شراب
۳۰۰	پیه گرگ بر پیراهن مالیدن	۱۸۰	پیه کش
		۲۳۵	پیه گردان
		۱۶۳	پیهچیدن و پیچ و تاب خوردن
۱۲۶	تابوت	۱۸۹	پیدا کردن و گرفتن
۱۲	تابه زر	۲۶۷	پیدا کردن صورت کار
۹۸	تاج پوشیدن و بر سر نهادن	۳۵۴	پیراهن آبی کردن